



۲۰۱۷/۰۴/۲۹



م. اسحاق نگار

## زاغ نبود کبوتر بود؛ کبوتر نبود زاغ بود!

ما برای چه تاریخ میخوانیم؟

مَحَمَّت نُصرت که به نام مستعار "عزیز نسین" زیباترین طنزها را به زبان ترکی نوشت داستانی دارد که در آن دو نفر



دوست بر سر کوهی نشسته اند و می بینند که پرنده ای از بالای سرشان می گذرد. یکی از آن دو می گوید: «آن پرنده کبوتر بود» ولی آن دیگری می گوید: «نه کبوتر نبود؛ آن پرنده زاغ بود!» هر دو متعصبانه بر موقف خود می ایستند و چون سرانجام هر تعصب و سختگیری جنگ است این دو نیز دست به گریبان می شوند و هر دو مداخله گران طرفدار پیدا می کنند و کار به جایی می رسد که ساکنان قریه های شان وارد این ماجرا می شوند و هنگامی که مردان این قریه همدیگر را می بینند باهم به زد و خورد می پردازند. اهل یک قریه می گوید: «آنچه جد ما دیده بود زاغ نبود کبوتر بود» و آن قریه دیگر می گوید: «جد تان اشتباه کرده آن پرنده کبوتر نبود

زاغ بود» و بر همین ماجرای گذشته می جنگند و کله و کاپوز همدیگر را می شکنند. من نمی دانم که عزیز نسین که میگویند بخش دوم نام مستعارش یعنی "نسین" در ترکی به معنای «به تو چه؟» بوده است قصد انتقاد بر کدام سیمای زندگی اجتماعی کشورش را با این طنز زیبا و شیرین داشته است ولی میدانم که ما مسلمان ها این یک هزار و چند سال زندگی اجتماعی را بر همین قمار زاغ و کبوتر باخته ایم. از صدر اسلام شروع کنیم:

ابوبکر صدیق(رض) مستحق خلافت نبود علی (رض) مستحق بود حق او را غصب کردند. حضرت عثمان اقوام خود را به عهده های مهم دولتی گماشت؛ شورش برضد او حق بود شورش حق نبود؛ بغاوت بود. پذیرفتن حکمیت در جنگ صفین از جانب حضرت علی و معاویه حق بود؛ نه حق نبود زیرا که حکمیت خاص خداست و به همین شیوه جنگ مذاهب را تا امروز حساب کنید. بیچاره حافظ وقتی این جنگ بر ماجرای زاغ و کبوتر را میدید فریاد میزد که:

**جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه**

**چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند**

حالا این کدام حقیقت بود که حافظ فهمیده بود ولی هم عصرانش نفهمیده بودند من برای جست و جوی همین حقیقت است که این پرسش را مطرح کرده ام: «ما برای چه تاریخ میخوانیم؟» زیرا که در ماجرای زاغ و کبوتر تاریخ نویسندگان ما نیز تا حدی مسؤولیت دارند.

من پرسش خود را به محضر دانشمندانی که ریش خود را نه در آسیای زندگی بلکه در جست و جوی حوادث مهم تاریخ جهان سپید و عمری در فلسفه تاریخ غور و خوض کرده اند و از تاریخ به فلسفه تاریخ رسیده اند یعنی به محضر "تاینبی" و "پیتر.ن. سترنز" بردم که نخستین رخ در نقاب خاک نهفته و دومین در یونیورسیتی "جارج میسن" پروفیسر تاریخ جهان است.

اگر بطن پرسش خود را بشگافیم می بینیم که ما در حال زندگی می کنیم و برای آینده نیز پلان یا تشویش و تصور داریم ولی اینکه در گذشته چه شده و آنچه شده چه به درد ما می خورد زیرا آن گذشته در هر حال از قلمرو اختیار ما بیرون است پرسش های است که فلسفه تاریخ ناگزیر بدان علاقه می گیرد هنگامی که به انگیزه های برخی از تاریخ نویسان امروز می پردازیم آنان با آب طلا و در کاغذ های گرانبها مفاخر موجود یا تخیل شده نیاکان خود را بررسی می کنند و از شرح کارنامه های شان غرق لذت و سرور می شوند. برای اینان تاریخ حب تریاکی است که با آن خود و دیگران را تخذیر و از حال غافل می کنند. در ویرانه حال می نشینند و حسرت گذشته را می خورند و با دشلمه موهوم مفاخر نیاکان دهان تلخ از وضع حاضر را شیرین می کنند. تاریخ اینان با حال وابستگی و سر و کاری ندارد.

به گفته شاعر اینان از فضل پدر حاصلی نبرده اند ولی هی تکرار می کنند که پدر شان مردی فاضل بوده است!

## "گیرم پدر تو بود فاضل"

### از فضل پدر ترا چه حاصل"

برخی هم در باره ماجراهای گذشته علاقه دارند و با مطالعه تاریخ سند را با پندار خود انطباق می دهند و از خود نمی پرسند که آیا ناقل سند در روزگار خود از آزادی های نسبی که در نظام های دموکراتیک امروز میسر است بر خوردار بوده است یا نه.

پروفیسر "پیتر.ن. سترنز" برای شان حرفی جالب دارد:

«تاریخ تحویلخانه معلومات ما در باره گذشته است. ما در تحویلخانه چیزهای بسیار داریم که ممکن است با برخی تغییرها به درد حال ما بخورد ولی برخی چیزها هم است که نه تنها به درد نمی خورد بلکه مزاحم حال هم است این ها را به دور می اندازیم و آهسته آهسته از یاد می بریم و بدین ترتیب است که تاریخ پروسه معنویت ما را به سوی کمال می برد.» یعنی که همه چیز در تاریخ ثبت شدنی و به درد بخور نیست و حتی سبب عبرت دیگران هم نمی شود.

اگر مردم از تاریخ به راستی درس عبرت می گرفتند؛ این درس را ما از تاریخ می گرفتیم که بارها مداخله خارجیان را در کشور خود آزمودیم و نتیجه منفی گرفتیم ولی هنوز هم به این کار ادامه می دهیم و چون در میان مردم خود اعتباری نداریم برای خود حامیان بیرونی دست و پا می کنیم.

❖ شاه شجاع درانی در پیشاپیش اردوی انگلیس آمد با مقاومت مردم خود رو به رو شد و اعتماد و آبروی خود را در برابر انگلیس نیز باخت.

❖ کارمل در پیشاپیش اردوی روسیه آمد و نتیجه بر همه معلوم است.

❖ تنظیم های مجاهدین نیز با دلسوزی های پاکستان و ایران آمدند و تا بخواهی نفوذ کشورهای همسایه آنان را بین خود شان به جنگ انداخت و همه بدبختانه به افسانه های دایه ای که مهربان تر از مادر بود گوش فرا دادند.

❖ و باز طالبان از مجاهدین هرگز درس عبرت نگرفتند و سرمه آزموده آنان را باز آزمودند و حادثه یازدهم سپتمبر نیز سبب آن گردید که اردوی امریکا جناب کرزی را پیش ببندازد و یا به قول جناب کرزی او امریکا را آورد تا طالبان را از اریکه قدرت براندازد و جای شان را به او بدهد.

و این تجربه را نیز دیدیم که نتیجه مثبت نداد و حالا من نمی دانم که امریکا برای مداخله دوباره در افغانستان به بهانه تازه نیاز دارد و می گوید که روس ها به طالبان اسلحه می دهند و یا روس ها انتقام مداخله ناکام خود را از امریکا می گیرند و ده سال دیگر طالبان را بر ضد امریکا می جنگانند و این ما هستیم که قربانی رقابت های دیگران می گردیم ولی هی می جنگیم زیرا که دیگران ما را شجاع و شکست ناپذیر خوانده اند ولی ما نمی دانیم که شجاعت افراطی و غیر لازم را تهور می خوانند که ماجراجویی و ضعف اخلاق را نشان میدهد.

به هر صورت مقصود من این است که یا تاریخ برای عبرت اکنونیان از تجربه گذشتگان نیست و یا در حالی که به قول بیدل:

زیر گردون صد هزاران سر به باد فتنه رفت

کهنه خستی زین ندامتخانه نشکست و نریخت

یعنی یا مطالعه تاریخ برای عبرت گرفتن نیست و یا ما انسان ها این درس را نیاموخته ایم.

فلسفه تاریخ به دو شاخه مهم تقسیم می شود یکی شاخه انتقادی فلسفه تاریخ که در باره طبیعت شواهد تاریخی؛ حالت خاص اشخاص تاریخی؛ اقتضات یک دور خاص تاریخی؛ مشکلات یک عصر تاریخی و شیوه های حل خاص که وضع اجتماعی در دسترس می گذارد و مطالبی از همین دست بحث می کند. هر سند طبیعت تاریخی ندارد و بنا بر همین دلیل بررسی انتقادی شواهد و اسناد یک چیز است و توانایی و تجربه تغییرات اجتماعی چیز دیگر که رهنمای عمل تاریخ نویس باید عینیت گرایی باشد نه اینکه ذهنیت خود را بر اسناد تاریخی تحمیل کند. و شاخه دوم نیز نظریه ای است که بر بنای معلومات ناکامل یک آینده ای جبری را بر تاریخ تحمیل و ابراز عقیده می کند که تاریخ ضرورتاً به همان جهت که او دریافته است سیر می کند.

پروفسور تاینی در این مورد میگوید:

«اگر به شیوه ای دگماتیک و متحجرانه با سپنگلر هماهنگ شویم که هر جامعه محکوم است که دوره های معین تاریخی را پشت سر بگذارد این کار همان قدر احمقانه است که اعلام کنیم هر درامه ناگزیر مرکب از همان پرده های قبلاً تعیین شده است.» (آرنولد تاینی مطالعه ای در تاریخ ص ۱۵۴)

بدبختانه در مورد برخی از رویداد های تاریخی به حساب کمبود منابع و اسناد تاریخی نمی توان به نتایج قطعی رسید و حقیقت آن را فهمید در همین مورد است که برخی از تاریخ نویسان گرفتار همان جدال زاغ و کبوتر می شوند و بُت های استنتاج ذهنی خود را حقیقت می پندارند و تاریخ را از قلمرو علمیت بیرون می رانند. میدانیم که در دنیای علوم نیز مجهولات علمی وجود دارد که در حال حاضر نمی دانیم ولی حدس و گمان را با قاطعیت بر علم تحمیل نمی کنیم. چنانکه عواطف و احساسات در علوم کیمیا و فزیک مداخله ندارد در علوم اجتماعی و تاریخ نیز نباید مداخله کند. حادثه تاریخی یک رویداد عینی است که بر رسیی آن اسناد و شواهد عینی و ملموس کار دارد و اگر

احساس و تَوَهُم خود را اساس بگیریم حال را فدای گذشته می کنیم و همانند مُلا نصرالدین که می خواست در جدال دو احمق که یکی یک هزار گوسفند شیری آرزو کرده بود و همراهش که دید او در باره آنچه نداشت خیال پلو پزی های شیرین می کرد ولی یادی از همراه خود در گفت و گو از آن نعمت های خیالی نمی فرمود قهر شد و از خدا دو هزار گُرگ درنده خواست تا بروند و رمه همراهش را بخورند و بر سر همین به جنگ افتادند. مُلا نصرالدین در حالیکه مَشک دوشاب بر دوش دارد از راه می رسد و وقتی از ماجرای آنان آگاه می شود کارد بر مشک دوشاب خود می زند و می گوید:

«خون من مانند این دوشاب بر زمین بریزد که شما هر دو احمق استید. ما نباید دستخوش قضاوت های عجولانه شویم و به خاطر حماقت های گذشته یعنی فقدان اسناد قوی و ثابت نشدن حقیقت تأریخی مشک دوشاب خود را با کارد تعصب و یک دندگی پاره کنیم و دوشاب نقد را فرو ریزیم. والله اعلم بالصواب برمنگم ۲۶ اپریل ۲۰۱۷ نگارگر

پایان

